



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هفتادم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۲ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کُن

هرگاه خداوند برایت اتفاق سختی پیش آورد تا با پرهیز و کشیدن درد هشیارانه همانیدگی‌هایت را بیندازی، شکر کن. زیرا تو این ریاضت را به اختیار خودت انتخاب نکردی، بلکه خداوند با قانون قضا این اتفاق را به وجود آورده و تو را با امر «کُن»، «بشو و می‌شود» به درد هشیارانه واداشته‌است تا همانیدگی‌هایت را شناسایی کرده و از مرکزت برانی.

[به‌عنوان مثال وقتی تو با یک نفر همانیده هستی و این همانیدگی به تو درد می‌دهد، اگر این شخص به هر دلیلی نخواست با تو زندگی کند و از زندگی‌ات رفت، باید بدانی این کار با تدبیر زندگی صورت گرفته که سختی و درد بکشی تا بفهمی که نباید آدم‌ها را در مرکزت بگذاری. بنابراین باید شکر کنی.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت

طُوقِ اعطیناکَ اویزِ برت

\*طُوق: گردنبند

[مولانا می‌گوید:] ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سرت گذاشته و گردن‌بند بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات اویزان کرده‌است. خدا تو را گرمی داشته و می‌خواهد در تو به بی‌نهایت خودش زنده شود.



[آن چه که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست و ارزشی ندارد، زیرا ما فضای دربرگیرنده ذهن و هرچیزی که ذهن می‌تواند نشان دهد هستیم. ما با فضاگشایی به صورت امتداد خدا، از دل خود طلوع می‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹

غُلُّ بُخْلِ از دست و گردن دور کن

بختِ نو دریا ب در چرخِ کهن

\*غُلُّ: زنجیر

\*بُخْلِ: تنگ‌نظری

زنجیر بُخْلِ و همهٔ الگوهای من‌ذهنی را از دست و گردن هشیاری‌ات باز کن تا فضای درونت گشوده شود و بختِ نو و زنده شدن به هشیاری حضور را در این دنیای کهنهٔ من‌ذهنی پیدا کنی. [واقعاً زنجیر حسادت و بخل در من‌ذهنی ما را فلج کرده‌است. این بُخْلِ نماد تمام دردها و بدخویی‌های من‌ذهنی مثل حسادت، ترس، خشم و ... است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه

مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه

\*تیه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

\*حرّ: گرما، حرارت

\*سفیه: نادان، بی‌خرد



ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای صحرا ماندند و نتوانستند راهشان را بیابند، در گرمای بیابان ذهن و دردهای آن گم شده‌ای و از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر می‌روی و در بیابان ذهن می‌چرخ و نمی‌توانی از اسارت ذهن آزاد شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می‌روی هر روز تا شب هروله

خویش می‌بینی در اول مرحله

\*هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می‌روی و با سبب‌سازی ذهنت تندتند فکر و عمل می‌کنی اما همین که به خودت می‌آیی، می‌بینی که سر جای اولت، در بیابان ذهن و همانیدگی‌ها هستی و تمام تلاش تو در ذهن برای زنده شدن به خدا بی‌حاصل بوده‌است.

[بنابراین اگر شما اجازه دهید فرم یا وضعیت فکری این لحظه به مرکزتان بیاید، در ذهن زندانی شده و فقط از یک وضعیت به وضعیت دیگر خواهید رفت. درحالی که حضور، وضعیت نیست و اگر شما به سوی یک وضعیتی می‌روید درواقع در ذهن هستید. ولی اگر مرکز را عدم می‌کنید، حضورتان را با خط‌کش ذهن اندازه نمی‌گیرید، نمی‌دانید کجا می‌روید و برای تبدیل شدن هدف ذهنی ندارید، شما درست عمل می‌کنید. چون هدف ذهنی برای این دنیاست، مثلاً اگر می‌خواهید دکتر شوید باید هدف داشته باشید و سال‌ها درس بخوانید، ولی برای تبدیل، برای رفتن از فضای ذهن به فضای یکتایی و با خدا یکی شدن، نمی‌توانید با ذهن یک هدفی را تجسم کرده و برای رسیدن به آن با عقل و سبب‌سازی ذهن فکر و عمل کنید، زیرا در این صورت سال‌ها در ذهن سرگردان خواهید بود.]



دهخدا

بام تا شام در مشقتِ راه

شب همان جا که بامدادِ یگانه

بیشتر انسان‌ها از صبح تا شب کار می‌کنند و در مشقتِ راه هستند، اما چون براساس من‌ذهنی و فکرهای همانیده فکر و عمل می‌کنند، هنگام شب دوباره همان جایی هستند که بامداد از آن جا حرکت کرده بودند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

سَعِیْکُمْ لَشْتَى، تناقض اندرید

روز می‌دوزید، شب برمی‌درید

تلاش‌های شما در ذهن پراکنده و گوناگون است و شما در دام تناقض گرفتار شده‌اید، چنان‌که روز می‌دوزید و شب همان را می‌درید. [به‌بیانی دیگر اگر ما با فضاگشایی یک چیز خوبی می‌دوزیم، نباید دوباره با رفتن به یک همانیدگی و تاریکی ذهن آن را بدریم و تأثیر فضاگشایی را از بین ببریم.]

قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴

«إِنَّ سَعِیْکُمْ لَشْتَى»

«که همانا کوشش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونِی، چو بی توفیق بود

هرچه او می دُوخت، آن تفتیق بود

\*تفتیق: شکافتن

چون جهد و تلاش فرعون که نماد من‌ذهنی‌ست بیهوده و بدون موفقیت بود، هرچه می‌دُوخت توسط زندگی از هم گسسته می‌شد. [اگر ما اتفاق و فرم این لحظه را در مرکزمان گذاشته و برحسب آن عمل کنیم، در این صورت هرچه دُرست می‌کنیم از بین خواهد رفت.

ما در کار کردن، پول درآوردن، خرج کردن پول، تربیت بچه و ایجاد رابطه خوب با همسر و بچه‌هایمان خیلی زحمت کشیدیم ولی به نتیجه نرسیدیم، چراکه با من‌ذهنی عمل کردیم و همیشه از طریق هشیاری جسمی دیدیم نه از طریق عدم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

یک لحظه هستم می‌کند، یک لحظه پستم می‌کند

یک لحظه مستم می‌کند، خودکامه‌ای، خماره‌ای

\*خودکامه: خودرأی، خودسر، لجوج

\*خماره: مؤنث خمار، می‌فروش، شراب‌فروش



خداوند می فروش زیبایی ست که جبار و خودرأی بوده، یک لحظه مرا به خودش زنده می کند و لحظه دیگر مرا به ذهن برده و از جنس پست من ذهنی می کند، و دوباره وقتی فضا را باز می کنم مرا مست کرده و از جنس خودش می کند، او قوانین خودش را اجرا می کند. پس من باید فضا را باز کرده، مقاومت و اعتراض من ذهنی را کنار بگذارم و از او اطاعت کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

دل ز تو برهان طلبد، سایه برهان نه تویی؟

بر مثل سایه برو باز به برهان و مترس

من ذهنی همیشه از تو دلیل و برهان به وجود آمدن اتفاقات را می خواهد و در سبب سازی است، اما تو به عنوان هشیاری و با فضای گشوده شده سایه عشق و امتداد او هستی. همین طور که سایه به دنبال آفتاب می رود، تو نیز به عنوان سایه خدا با فضاگشایی به سوی برهان اصلی یعنی خداوند برو و از گفت و گو و تهدیدات من ذهنی ات وحشت نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه ای ماهم کند، یک دم سیاه

خود چه باشد غیر این، کار اله؟

خداوند طبق قانون «قضا و کُن فکان» لحظه ای مرا سیاه و از جنس من ذهنی و همانیدگی ها می کند، یعنی یک همانیدگی و درد را به مرکز می آورد و لحظه بعد که از آن آگاه می شوم و فضا را می گشایم، مرا به ماه و جنس خودش تبدیل می کند. کار خداوند غیر از این چه می تواند باشد که به من فرق این دو حالت را نشان دهد؟ تا بفهمم از جنس من ذهنی



نیستیم و عقل من ذهنی نمی تواند مرا هدایت کند، بلکه حکم «کُنْ فَکَانَ» زندگی در این لحظه وضعیت درون و بیرون مرا تعیین می کند.

[کلید کار این است که ما یادمان باشد وقتی یک چیزی به مرکزمان می آید و ما از جنس من ذهنی زشت می شویم بدانیم که ما از جنس این زشتی نیستیم، بلکه از جنس ماه هستیم، بنابراین گول نخوریم و دوباره به سبب سازی ذهن نیفتیم. تسلیم شویم و بگذاریم خداوند روی ما کار کند. حتی هنگامی که ما فضاگشا هستیم و مرکز را عدم می کنیم گاهی اوقات حالمان خراب می شود بنابراین نباید بترسیم و شکایت کنیم، بلکه باید بگوییم این حالت نشان دهنده یک گرفتاری در من است، خداوند دارد درون و بیرون مرا درست می کند. باید صبر کنیم و مرتب فضا را بکشاییم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُنْ فَکَانَ

می دویم اندر مکان و لامکان

ما پیش چوگانهای حکم «قضا و کُنْ فَکَانَ» الهی که می گوید: «بشو و می شود»، مانند گویی هستیم که بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده شده درون، در حال دویدنییم. یعنی قانون «قضا و کُنْ فَکَانَ» زندگی لحظه به لحظه اجرا می شود و وضعیت درون و بیرون ما را تعیین می کند به طوری که هر چه در درون فضاگشایتر باشیم، در بیرون هم نرم تر، پذیرنده تر و شادتر هستیم.

[حال اگر وضعیت بیرونی ما خراب شد و یک چیزی را از دست دادیم ناله و شکایت نکنیم، چراکه زندگی دارد درون و بیرون ما را درست می کند. بنابراین باید این ابیات را آن قدر بخوانیم که در ما جا بیفتد و در عمل به درمان بخورد.]





مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نَفْسِ بَد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

به‌طور قطع و یقین من ذهنی قرین بدی است که همچون گرگی درنده، انسان را از درون تباه می‌کند. پس تو نباید بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی. [من ذهنی همه‌گرفتاری‌های ما را ایجاد می‌کند حتی اگر من‌های ذهنی دیگر روی ما اثر می‌گذارند از طریق همین من‌ذهنی خودمان است. بنابراین اگر مرکز ما عدم باشد و به اتفاق این لحظه توجه نکنیم و آن را به مرکزمان نیاوریم، در نتیجه مصون می‌مانیم و من‌ذهنی نمی‌تواند ما را بَدرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۵

ای تواضع برده پیش ابلهان

وی تکبر برده تو پیش شهان

ای کسی که در برابر من‌های ذهنی ابله، فروتنی و تواضع نشان می‌دهی و به آن‌ها احترام می‌گذاری، اما در برابر شاهان عارفی مثل مولانا تکبر و خودنمایی از خود نشان می‌دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۶

آن تکبر بر خسان خوب است و چُست

هین مرو معکوس، عکسش بندِ توست



آن تکبر و خودخواهی تو در برابر انسان‌های من‌ذهنی و آن چیزی که می‌خواهد به مرکزت بیاید نیکو و شایسته است. مواظب باش و پرهیز از این که بخواهی برعکس این کار را انجام داده و در برابر من‌های ذهنی اظهار فروتنی کنی، چراکه در این صورت در زندان ذهن باقی خواهی ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

فضاگشایی و یکی شدن با خداوند یک لذتِ بی‌کرانه‌ای است که عشق نام دارد و هرکس به نسبت فضای گشوده‌شده درون و مرکز عدم از آن بهره‌مند می‌شود. ولی انسان در من‌ذهنی که اساس وجودش بر درد و شکایت استوار است، به جای تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاقات و وفاداری به پیمان آست، به جفا تن می‌دهد و با همانیده شدن از آن شادی محروم می‌ماند. وگرنه چرا زندگی باید جفا کند؟

[اگر ما این لحظه مرکزمان را از جنس جسم کنیم، زندگی ما را جسم می‌بیند، ولی اگر مرکزمان را عدم کنیم زندگی ما را از جنس خودش می‌بیند. وقتی ما از جنس جسم هستیم نمی‌توانیم بگوییم خداوند مرا از جنس زندگی ببیند. بنابراین ما باید اول با تسلیم و فضاگشایی از جنس زندگی شویم تا خداوند هم ما را این‌گونه ببیند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رب

\*تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن



عارف حقیقی از احوال دنیا خفته است، یعنی لحظه به لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم نسبت به آن چیزی که ذهن نشان می دهد چشم فرو بسته است، بنابراین وضعیت های بیرونی روی او اثر نمی گذارند و نمی توانند به مرکزش بیایند، بلکه وضعیت زندگی اش از طریق فضای گشوده شده درست می شود. او همانند قلمی در دستان خداوند است و خدا از طریق او خودش را بیان می کند و زندگی درون و بیرونش را نیک می نویسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

در بُن چاهی همی بودم زبون

در همه عالم نمی گنجم کنون

من اول در ته چاه من ذهنی زندانی بوده و خوار و زبون بودم و اکنون با عدم کردن مرکز و بی اهمیت کردن آن چیزی که ذهن نشان می دهد، فضای درونم گشوده شده در سراسر عالم نمی گنجم. [بنابراین اگر شما به تدریج مرکزتان را با فضاگشایی عدم کنید و نگذارید آن چیزی که ذهنتان نشان می دهد به مرکزتان بیاید، این فضا آن قدر باز می شود که دیگر در جهان جا نمی شوید و اگر به آن جا رسیدید خودتان متوجه می شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آن که اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

\*رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا

\*سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی نهایت گشوده شده



من غلامِ همّتِ آن کسی هستم که در مسیر زنده شدن به خدا در هیچ کاروان سرای ذهنی متوقف نشود و در هیچ سطحی خود را واصل بر خوانِ بی‌نهایت و ابدیت خدا و فضای یکتایی نپندارد و فضا را بیشتر بگشاید تا در نهایت خورشید حضور به صورت کامل از مرکزش طلوع کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که ببايد ترک کرد

تا به مسکن دررسد یک روز مرد

انسان در طول سفر خود از ذهن به فضای یکتایی باید بسیاری از وضعیت‌های ذهنی که به نظر او حضور می‌آید را ترک کند تا یک روز واقعاً به فضای گشوده‌شده برسد و هیچ جسم و همانیدگی‌ای در مرکزش نماند. [که در آن جا خداوند به صورت خورشید از ذره وجودش طلوع می‌کند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

شب بود و همه قافله محبوسِ رباطی

خیزید کز آن ظلمت و آن حبس رهیدیم

\*رباط: کاروان سرا

شب بود و قافلهٔ انسان‌ها محبوس کاروان سرایی به نام ذهن بودند و به ماندن در آن علاقه داشتند، درحالی که باید از آن محل توقف بیرون رفته و به زندگی زنده می‌شدند. اکنون به پا خیزید و بلند شوید، زیرا دیگر در این کاروان سرا نیستیم و زندگی امکان بیرون جستن از زندان تاریک ذهن را برایمان فراهم کرده‌است.



مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۲۳۷۲

همه حجاج برفته حرم و کعبه بدیده

تو شتر هم نخریده که شکسته‌ست مَهاره

\*مَهاره: مَهَار، افسار، زمام

انسان‌های فضاگشایی هم‌چون مولانا به خداوند زنده شده و به کعبه فضای گشوده‌شده رسیده‌اند، اما تو حتی شتر هم نخریده‌ای، یعنی هنوز در ذهن هستی و حتی یک‌بار هم فضاگشایی نکرده‌ای که بتوانی سوار بر مرکب هشیاری شوی و به‌سوی کعبه فضای یکتایی بروی. زیرا افسارِ من‌ذهنی تو گسیخته شده و در اختیار تو نیست، بلکه او تو را کنترل و اداره می‌کند.

[پس شما مثل حاجیانی هستید که از فضای ذهن همانیده برای زیارت کعبه که همان دل بی‌نهایت باز شده است می‌روید. باید از خودتان پرسید آیا مقدمات و تجهیزات ابتدایی سفر را فراهم کرده‌اید؟ آیا شتری خریده‌اید یا هنوز نخریده‌اید؟ یعنی آیا فضایی در درونتان گشوده شده‌است؟ درحقیقت باید با فضاگشایی یک هشیاری در شما به‌وجود بیاید که بر ذات خود قائم شود و به‌سوی فضای یکتایی برود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

بَنگر سوی حریفان که همه مَسْت و خرابند

تو خمش باش و چنان شو، هله ای عَرَبده‌باره

\*عَرَبده‌بار: آن که بسیار بدمستی می‌کند، عَرَبده‌جوی



ای انسان، به حریفان و همراهانی مثل مولانا که مست و خراب زندگی هستند نگاه کن که فضا را باز کرده‌اند و به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند. ای کسی که دائماً عربده می‌کشی و با من ذهنی‌ات هیاهو به راه انداخته‌ای، آگاه باش، فضا را بگشا و مثل آن‌ها ذهنت را خاموش کن و در این لحظه حاضر باش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این گشتی خَلقانِ غرقِ عشق

اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق

به کشتی من‌های ذهنی که در دریای عشق و فضای یکتایی غرق شده‌است نگاه کن. گویی که گلوی عشق مانند گلوی اژدهاست و عقل کوه‌آسای من‌های ذهنی را مثل کاه می‌بلعد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

اژدهایی ناپدیدِ دلربا

عقلِ همچون کوه را او کهربا

عشق هم‌چون اژدهای ناپیدا و زیبایی است که به‌وسیله چشم حسّی دیده نمی‌شود، اما عقلِ مثل کوه من‌ذهنی را همچون کهربا می‌دزدد و می‌بلعد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقلِ هر عطار کاگه شد از او

طبله‌ها را ریخت اندر آبِ جو



\*طبله: صندوقچه

عقل هر عطار که نماد من ذهنی است، اگر از عشق و یکی شدن با خدا آگاه شود، صندوقچه همانیدگی هایش را در آب جو ریخته و مرکزش را عدم می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُن فیکونست، نه موقوفِ علل

\*نَفَخْتُ: دمیدم

هرگاه فضا را در برابر افکار همانیده باز کرده و سبب‌سازی‌های ذهن را بی اعتبار می سازی، دَم زنده‌کننده زندگی با قانون «قضا و کُن فکان» وارد وجودت می شود و تو را به حضور زنده می کند، این را از آیه «نَفَخْتُ»، «از روح خود در تو دمیدم» بپذیر، زیرا کار خداوند این است که بگوید «بشو و می شود» و موقوف علل و اسباب ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دَم مَزَن تا بشنوی از دم‌زنان

آنچه نامد در زبان و در بیان

خاموش باش تا آن حقیقت را که به زبان و گفتار در نمی آید از خداوندی که لحظه به لحظه در درون تو سخن می گوید، بشنوی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

دَم مَزَن تا بشنوی زآن آفتاب

آنچه نآمد در کتاب و در خطاب

خاموش باش تا از آن آفتابِ حقیقت یعنی از خداوند، خرد و اسراری را از درون بشنوی که هرگز در نوشتار و گفتاری نیامده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷

دَم مَزَن تا دم زُند بهر تو روح

آشنا بگذار در کشتی نوح

\*آشنا: شنا

خاموش باش و با من ذهنی‌ات حرف نزن تا روح بزرگ، خداوند، برای تو شروع به حرف زدن بکند. در کشتی نوح که نماد فضای یکتایی است شنا کردن با من ذهنی را رها کن. به عبارت دیگر، گفت‌وگوی من ذهنی را کنار بگذار، مسائلت را با ذهن حل نکن و به عنوان هشیاری به کشتی فضای یکتایی سوار شو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲

تا نپوشد روی خود را از دَمَت

دَم فرو خوردن بیاید هر دَمَت





تا خداوند روی خود را به خاطر حرف زدنت در ذهن از تو نپوشاند، بنابراین بر تو لازم است که همواره و در هر لحظه در محضر او ساکت و خاموش باشی. [اگر شما با من ذهنی حرف بزنی، درست مثل این است که شما روی آینه خدا دم می‌زنی و روی آینه را می‌پوشانی].

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۶۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com